

مروری بر کتاب *راهی دیگر، روایت‌هایی در بود و باش چریک‌های فدایی خلق ایران*، گردآوردگان و ویراستاران: تورج اتابکی - ناصر مهاجر، بهار ۱۳۹۶، نشر نقطه با همکاری مؤسسه بین‌المللی تاریخ اجتماعی آمستردام، آمریکا.

چند سالیست که پرداختن به تاریخچه سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران مطرح شده است. عده‌ای، در قالبها و شکل‌های مختلف، به تاریخچه این سازمان می‌پردازند تا زوایای گوناگون این گوشه از تاریخ ایران را روشن کنند. از این امر باید استقبال کرد، به تأثیرات گسترده جنبش فدایی از ابتدای بوجود آمدن آن، نمی‌توان بی تفاوت بود. بررسی این تأثیرات در زمینه‌های سیاسی و اجتماعی و هنر و ادبیات ضروری است اما، مهم اینست که این کار چگونه انجام شود و چه نتایجی به دست دهد. جدا از کتابهایی که مستقیماً توسط دست‌اندرکاران رژیم و با استفاده از امکانات و اسناد و مدارک موجود در آرشیوهای اطلاعاتی و اسناد و مدارک مربوط به زندانهای هر دو رژیم، انجام می‌گیرد، مثل کتاب دو جلدی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی در باره تاریخچه سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران^۱، که هدفی آشکار و روشن دارد. نوشته‌های دیگر، اعم از کتاب و مجله و نشریه، از جانب کسانی است که ظاهراً در قالب پژوهشگر و مورخ و و ... در این راه گام برمی‌دارند و در واقع همان اهداف مؤسسات وابسته به رژیم را دنبال می‌کنند. این دسته از نوشته‌ها، در اغلب موارد با ظاهری خیرخواهانه و دوستانه و یا کلماتی تمجیدآمیز شروع می‌شود، با نقل قول‌هایی از رهبران یا انتشارات گذشته، این سازمان را تعریف می‌کند و بعد، به هدف اصلی خود که تخطئه و کوبیدن و تحریف کل جریان فدایی است می‌پردازد. کتابهای *اسم شب، سیاهکل*، انوش صالحی (۱۳۹۴)، نشر باران، سوئد، و *حماسه سیاهکل*، انوش صالحی (۱۳۹۵)، نشر باران، سوئد، همراه با یادداشتی از فرخ نگهدار^۲، دو نمونه خاص و پر سر و صدای اینگونه تحقیقات و «تجبیبات» است. *حماسه سیاهکل* کتابیست که نویسنده با اصرار تمام و برغم اظهارات و تکذیبه‌های همه زنده‌ماندگان و مطلعان از تاریخ فدایی، آنرا متناسب به حمید اشرف می‌کند. کتابی که نه با تفکر و شیوه کار و حرکت حمید اشرف خوانایی دارد و نه حتی با سبک نوشتن و تنظیم مطالبش. این از زمره اسناد سازمان فدایی است که هیچکس از آن خبر نداشته، فقط انوش صالحی دیده و فرخ نگهدار تأیید کرده است. این کتاب از آغازگران جنبش مسلحانه، تصویری می‌سازد از مشتکی جوان سردرگم نادان و ناامید که «بیخودی» و بیکار و بی‌هدف در جنگ‌های شمال می‌گردند و دغدغه‌شان از داشتن جوراب و پوتین مناسب فراتر نمی‌رود. نشریاتی مثل شرق، مهرنامه، اندیشه پویا، نیز که از سوی حکومتگران در داخل کشور چاپ می‌شود، در ایفای همین نقش «تحقیقات» می‌کنند.

البته همه این «پژوهشگران» - که حتماً در این بین کسانی هم از روی علایق و سلایق شخصی خود در پی شناختن این تاریخ هستند - برای این

کار سراغ کسانی از به قول خودشان «بازماندگان این جریان» می‌روند که همیشه هم دو سه نفری هستند از گرایش خاصی از فدایی به نام (اکثریت). پس از این مقدمات، تحلیلگر، پژوهشگر، تاریخدان، خاطره‌نویس؛ و هر نام یا لقب و تخصص دیگری، به شرح یافته‌های خود می‌پردازد و با ذکر چند نمونه که در همه این «تحقیقات» هم مشترک و مثل هم است، چون بازگوکنندگان ثابتند، و گویا پیروزیها و شکستها و ضعفها و قوتهای جریانی به اهمیت و گستردگی فدایی در همین چند نمونه خلاصه می‌شود، وظیفه تاریخی خود را انجام یافته تلقی می‌کند و نتیجه «تحقیقات» خود را به چاپ می‌رساند. و البته که در این تحقیقات همه تقصیرات و کوتاهیها و همه شکستهای جنبش و انقلاب ایران متوجه سازمان فدایی است که سردرگم، گیج و بی برنامه و بیسواد و نادان بوده است.

هدف روشن است. نظام حاکم بر ایران می‌خواهد همه ارزشهای گذشته این اجتماع را از بین ببرد، و این کار را با برنامه‌ریزی و بسیار هم حساب شده انجام می‌دهد، هنر و ادبیات، تاریخ، فرهنگ، سیاست و هر زمینه دیگری را «اسلامی» آنهم با تعریف خودش، می‌خواهد. پس همه چیز را باید تخریب کرد، همه ارزشها را پوچ و از محتوا خالی کرد، همه زیباییها و خوبیها را باید بد و فاسد نشان داد، باید حافظه تاریخی مردم را شست مبادا که جوانان به فکر یافتن ریشه‌ها و ادامه آن ارزشها بیفتند، دنبال هنر و ادبیات را بگیرند، بخواهند تاریخ مملکت و ریشه خود را بشناسند و یا بخواهند برای ساختن جامعه‌ای بهتر و سالمتر تلاش کنند، باید همه چیز را تخطئه کرد، همه چیز را پوچ و فاسد کرد، باید همه چیز را مفتضح کرد. مهم نیست که در اینکار موفق بشود یا نه، مهم نیست جوانان به راهی که او می‌خواهد بروند یا نه، او برنامه خود را می‌ریزد و ایادی‌اش آنرا اجرا می‌کنند.

کتاب *راهی دیگر، روایت‌هایی در بود و باش چریک‌های فدایی خلق ایران*، در همین قالب و البته در شکلی دوستانه‌تر و به باور خودشان «دانشگاهی» و «علمی» به این کار پرداخته است. این کتاب، به باور من، و بطور قطع و یقین هیچ قرابتی با آن دست نویسندگان و نوشته‌ها که در بالا ذکر شد ندارد، اما، باز هم تبدیل به متونی برای تخطئه «آن سازمان یگانه» (ص. ۱۰) شده است. کتاب در دو جلد و در ۷۴۳ صفحه چاپ شده است به اضافه ۲۰ صفحه ضمیمه. این کتاب حجیم فصل‌بندی و تقسیم موضوعی، تاریخی، و یا هر نوع دیگری، ندارد و مطالب پشت سر هم درج شده است.

گردآورندگان در پیشگفتار و در توضیح چرایی کار خود شرحی می‌دهند از کنفرانسی که هفت سال پیش از تاریخ انتشار کتاب، در پژوهشکده بین-المللی تاریخ اجتماعی آمستردام برگزار شد «... با هدف ثبت و ضبط تجربه روزمره کنشگران جنبش چریکی [دهه ۱۹۷۰-۱۹۶۰ میلادی] در کشورهای گوناگون جهان. یادکردنی است که کاوش در ریشه‌های پیدایش جنبش چریکی که خود پهنه‌ای مهم برای پژوهش جنبشهای انقلابی آن روزگاران است، هدف این رشته کنفرانسها نبود» (ص. ۱). ظاهراً قرار بوده است در این کنفرانس دو روز هم اختصاص به ایران داشته باشد که «روی نداد» و توضیحی هرچند کوتاه و مختصر هم نمی‌دهند که چرا روی نداد. بعد از این «ناکامی»، گردآورندگان اندیشه این کار را کنار نهادند و «بیدرنگ از شماری از چریک‌های پیشین خواستیم تا روایت خود را از زندگی روزمره رهروان مبارزه مسلحانه دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ ایران به رشته نگارش کشند. در کنار اینان، پژوهشگرانی را که یا شاهد عینی بودند و یا با بازخوانی اسناد، روایتی نزدیک به شاهد عینی داشتند، فراخواندیم تا به جرگه نویسندگان بیوندند و زمانه و پی‌آمدهای این کنشگری را به دست دهند و روایت چریک‌های چپ‌گرای ایرانی را در متن تاریخ بنشانند (ص. ۱). ... این نکته مهم که بخش

بزرگی از بازماندگان و رهروان چریک‌های فدایی خلق هنوز در میان مایند و می‌توانند روایت خود را به دست دهند، از جمله دیگر عواملی بود که این پژوهش را در دستور کار قرار می‌داد. حضور تاریخ‌سازان در کنار تاریخ‌نگاران، موهبتی است که بیشتر ارزانی تاریخ‌نگاران این روزگار شده است...» (ص. ۲). بر خوانندگان روشن نمی‌شود که این دوستان قرار بوده است در آن کنفرانس چه بخشی از تجربیات جنبش مسلحانه ایران را ارائه کنند. اگر همین مسئله «بود و باش» مطرح بوده و همین مطالب مندرج در این کتاب باید عرضه می‌شده است، پس چرا نوشته‌اند «بیدرنگ ... از رهروان مبارزه مسلحانه دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰...» خواستیم، پس لابد آنچه باید در کنفرانس ارائه می‌شده و منطقاً تدارک آن هم دیده شده بوده، با آنچه در این کتاب آمده، متفاوت بوده است. نمی‌گویند چه بوده است. ابهام دیگر، در مورد انتخاب مقطع تاریخی دهه ۴۰ و ۵۰ است. آیا در دهه ۴۰ مبارزه مسلحانه عملی در ایران جریان داشته است؟ بجز آن که در سال آخر دهه چهل، یعنی ۱۳۴۹ شروع شد؟

تورج اتابکی و ناصر مهاجر در ادامه پیشگفتار می‌نویسند:
«... روایت‌های این مجموعه، دوره تاریخی‌ای را در برمی‌گیرد که از دهه ۱۳۴۰ آغاز می‌شود و با فروپاشی نظام سلطنت در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به پایان می‌رسد. در فراهم آوردن این روایتها، بنا را بر جایگاه امروزین راویان قرار ندادیم. از راویان خواستیم تا از امروزشان فاصله بگیرند، خود را در مقام راوی مستقلی ببینند تا آنچه را که بر آنان رفته است روایت کنند؛ بی‌کم و کاست. این کار البته آسان نبود و نیاز به گفتگوها و هم‌اندیشیها با راویان داشت. در پاره‌ای موارد که نتوانستیم راوی را متقاعد کنیم که عینک امروزینش را برای بازبینی دیروز از دیده بردارد و به گونه‌ای عینی، بی‌پیشداوری و حُب و بغضهای شخصی و سیاسی به بازگویی روایت خود بنشیند، ناچار از راوی دیگری خواستار همکاری شدیم. در زمینه‌هایی نیز کوشیدیم با گردآوری داده‌ها و کارگیری گزارشهایی از گفتار و کردار رهروان جنبش مسلحانه، روایت درست و دقیقی بازسازیم...» (صص. ۳-۲)
آنچه گردآورندگان درباره سبک و سیاق کارشان می‌گویند درخور توجه است:

«سیاق کارمان در تهیه این مجموعه چنین بود که با تأکید بر تدقیق کارشناسانه روایتها، از پی‌ثبت هر روایت، آن را در اختیار بازبینانی قرار دهیم که در گستره رشته خود کارشناسند. از بازبینان مستقل خواستیم تا بدون دخالت دادن دیدگاههای خود، روایت راویان برای اینان ناشناس را بازخوانند و درستی و نادرستی داده‌ها و یافته‌ها را بررسند. همه‌جا ملاکمان، تکیه بر بازبینی عینی دانشگاهی و دانش‌پژوهانه بوده است و نه جز آن.» (ص. ۴)
با دیدن عنوان کتاب و خواندن توضیحات، این انتظار در خواننده ایجاد می‌شود که در اینجا با آنچه بطور روزمره بر چریکها گذشته، از چگونگی خور و خواب و زندگی، از مسایلی حتی بدوی مثلاً استحمام و تهیه لباس و مایحتاج، تا چگونگی حرکت در شهرها و محلات، رعایت مخفی‌کاریها و مسایل امنیتی، و خلاصه آنچه که در زندگی روزانه و نیز در مراوده با مردم پیش می‌آمده، چگونگی برخورد مداوم با پلیس، چگونگی کنار آمدن هرروز و هر لحظه با مرگ، و مسایلی از این دست، آشنا می‌شود و به جنبه‌ای زنده و ملموس و متفاوت با «کاوش در ریشه‌های پیدایش چریکی»، دلایل سیاسی بروز آن در جهان و ایران، و زیرو بمها و شکستها و پیروزیهای سیاسی این به قول گردآورندگان پدیده فراگیر دست می‌یابد.
اما با نگاهی حتی کوتاه به این کتاب می‌توان فهمید که گردآورندگان برای رسیدن به این اهداف و برای برآوردن انتظار خواننده از عنوان و پیشگفتار کتاب موفق نبوده‌اند.

گفته‌اند که هدفشان بازگویی تجربیات روزمرهٔ چریکهاست در حالی که فقط ۱۳۸ صفحه به تجربیات روزمرهٔ چریکها اختصاص دارد. نود و چهار صفحهٔ کتاب به «بنیادها و سیر اندیشهٔ چریکهای فدایی (۱۳۵۷-۱۳۴۶)» اختصاص دارد که بجای خود بسیار خوبست ولی طبق توضیح پیشگفتار، برخلاف هدف اعلام شدهٔ گردآوردگان و خارج از آنست.

در تمام این کتاب پرحجم فقط روایت سه نفر هست که چریک بوده‌اند. البته انتخاب این سه نفر خود بی معنی نیست چون این هر سه از گرایش معینی - در بعد از انقلاب - هستند و در سازمان اکثریت فعالیت کرده‌اند و می‌کنند. گردآوردگان در ص. ۳ مدعی هستند که «بنا را بر جایگاه امروزین راویان قرار ندادیم ... خواستیم تا از امروزشان فاصله بگیرند... تا آنچه را که بر آنان رفته است حکایت کنند، بی کم و کاست...» اما انتخابها نشان می‌دهد که خود آنان هم با نگاهی خاص و با عینک امروزین خود به گذشته می‌نگرند و بویژه نه از منظر یک محقق و یک «تاریخدان» و برای یک کار علمی. البته این سه راوی روزمرهٔ چریکها هم خاطراتی از دوران گذشته را گفته‌اند ولی نه برخلاف ادعای گردآوردگان با برداشتن «عینک امروزین». در این کتاب «... بخش بزرگی از بازماندگان و رهروان چریکهای فدایی خلق هنوز در میان مایند و می‌توانند روایت خود را به دست دهند...» مختصر شده است در وجود سه نفر. در بقیهٔ کتاب اثری از «بود و باش» چریکها نیست. جستجوی این مضمون در کتابی به این حجم کار سختی است چون نه فصل‌بندی دارد و نه تقسیماتی مشخص. این انتخاب در مورد زندان سیاسی زنان نیز به چشم می‌خورد، در مورد زندان زنان سیاسی فقط یک مطلب وجود دارد از خانم رقیه دانشگری (فران)، از اعضای سابق اکثریت.

در این نوشته، روی سخن من بیش از همه با گردآوردگان و ویراستاران کتاب است که بدون توجه به نقش و وظیفهٔ ویراستار، و ادعایی که در پیشگفتارشان برای نقش مورخ و تاریخدان دارند، هرچه را هر که، از چریک و محقق و دانشجوی سابق ووو... به دستشان داده است بی هیچ توجهی به مضمون یا درست و غلط بودن و یا تطابق تاریخی و امثالهم، در کتاب جای داده‌اند. به همهٔ این نکات و نقش و وظیفهٔ ویراستار و اشتباهاتی که طبق قاعده رفع آن به عهدهٔ ویراستار است، اشاره خواهم کرد. بعضی از مطالب را که من خواننده می‌خوانم می‌پرسم آن کارشناسان و بازبینان که پیشگفتار ادعا کرده است همهٔ مطالب را با دقت بازبینی کرده‌اند، بواقع چه را بازبینی کرده‌اند. این دو ویراستار کدام مطلب را ویرایش کرده‌اند و کدام اشتباه را اصلاح کرده‌اند.

نقش ویراستار و نیز البته گردآورنده، این نیست که نوشته‌هایی را از کسانی بگیرد یا آنهایی را که به دستش رسیده است، بدون کوچکترین توجه و اصلاحی به چاپ بسپارد. ویرایش یک متن، شامل دقت در رعایت اصول نقطه‌گذاری، جمله‌بندی، رسم‌الخط، درست‌نویسی، توجه به تکرارها و کمبودها، تدقیق تاریخها و رویدادها، رفع تناقضها و تضادها، زیاده‌گوییها و نارواییها، توجه به درستی اسناد و مدارک مورد استناد نویسنده، تلاش در درک کمبودهای نوشته‌ها و مدارک و حذف تکرارهاست. نویسنده می‌تواند در ذکر وقایع و تاریخها و یا نامها، بویژه پس از گذشت زمان، اشتباه کند و یا نکاتی را تکرار کند، این بر ویراستار است که با نگاه ریزبین و تیزبین خود این اشتباهات را بیاید و وقتی ویراستاری را دو تن به عهده گرفته باشند، این تیزبینی و ریزبینی باید دو برابر شود.

در خاطره‌نویسی دست بازگوکننده باز است و می‌تواند هرچه را به ذهنش می‌رسد بیان کند و قضیه به همینجا ختم می‌شود. صحبت ما بر سر متن تحقیقاتی است که می‌خواهد گوشه‌هایی از تاریخ را روشن و ثبت و

ضبط کند. چنین متنی نمی‌تواند به شنیده‌ام... و گفته‌اند... و شایع است... تکیه کند، در اینجا هر ماجرای باید بتواند مستند و قابل اتکاء باشد. ویراستار باید تمام اشکالات را بیاید، آنرا با نویسنده در میان بگذارد و برطرف کند تا متنی پاک و پاکیزه و درست و قابل اعتنا و استناد به دست دهد. معنی دقت و اصلاح این نیست که ویراستار در متن دست ببرد و خود در صدد درست کردن آن برآید، کوچکترین مورد با نظر نویسنده متن اصلاح می‌شود. حتی اصلاح نشدن غلطهای تایپی نیز ناشی از انجام نشدن به قاعده مسئولیتهای ویراستار است. ویرایش و دقت در ارائه یک متن درست و صحیح، از هر نظر، به معنی سانسور و حذف نیست.

نمونه‌هایی از بیدقتی و بی‌توجهی اعمال شده در این کتاب و دور بودن آن از یک متن ویراسته و پیراسته را در پایین خواهیم دید.

و اما روایت‌های چریکها

نخستین روایت، متعلق است به خانم ناهید قاجار (مهرنوش). مهرنوش بعد از ارائه بیوگرافی مفصلی از خود، به تجربیاتش می‌پردازد. او در نوشته خود در شرح وظایف اعضای یک خانه تیمی هنگام درگیری و فرار از خانه می‌گوید که اسناد بسیار مهم با عنوان دو صفر باید سوزانده می‌شد «... تا آنجا که به یاد دارم اجرای این وظیفه به دلیل معطلی در سوختن مدارک و یا شعله‌ور شدن آتش یا دستپاچگی به مرگ دو چریک منجر شده است» و در زیرنویس می‌گوید که درباره این دو چریک... متأسفانه اطلاع دقیقی ندارم...» (ص. ۱۷۰). نام، تاریخ، مکان،...؟ این چگونه تاریخی است که براساس حدس و گمان و شایعه نوشته می‌شود. آن «کارشناسان» این را نمی‌دانند؟

بخشی از خاطرات مهرنوش عنوان گربه روی دیوار را دارد (ص. ۱۸۵). شرح علاقه یک چریک (ویدا گلی آبکناری با نام سازمانی لیلا) به گربه سر دیوار و تنبیه او با کشتن گربه و پختن آبگوشتی از همان گربه است آنهم توسط هادی^۲. جالب اینست در این روایت، آن گربه که مثل همه گربه‌های ولگرد مدام از این دیوار به آن دیوار می‌پریده است و در طلب آذوقه از این کوچه و خرابه به آن کوچه و خرابه می‌رفته است، تا شب سر همان دیوار می‌ایستد - شاید هم تا فردا - که شب ویدا مورد انتقاد قرار بگیرد، محکوم به کشتن گربه بیچاره شود، و صاف او را که همانجا معطل بوده است بگیرد و به زیرزمین ببرد و بکشد. بخش مهمتر داستان اینست که فردای آن اعدام، مسئول روز و مسئول آشپزی که «هادی» بوده است با گوشت آن آبگوشت درست می‌کند و به خورد اهالی خانه می‌دهد و وقتی هم این را می‌گوید نه کسی اعتراضی می‌کند، نه حال کسی به هم می‌خورد و... انگار نه انگار. ماجرا پایان می‌یابد، نه حرفی نه سخنی. آنچه روایت مهرنوش را بیش از هر چیز سست می‌کند قید «... با کنایه گفت...» (ص. ۱۸۶) است. آیا واقعاً تاریخ را با الفاظی همچون «شنیدم» و «می‌گویند» و «کنایه» می‌نویسند؟ اصولاً چنین روایتی به کار روشن کردن کدام گوشه تاریخ می‌آید؟

من نمی‌دانم خانم قاجار این داستان را چرا سر هم کرده است. آیا گناه دیگری نمانده بود که به گردن هادی بیندازند؟ این داستان از اساس غلط است. نمی‌تواند واقعی باشد. هیچکس، حتی بعد از انقلاب، از این داستان چیزی نشنیده است حتی نزدیکترین آدمها به ویدا و همسر و عشق زندگی او. تعداد گلوله و مصرف آن، در آن زمان، حساب و کتاب دقیقی داشت، نه تهیه‌اش آسان بود که بتوان آنرا از مغازه سر کوچه خرید و نه آنقدر زیاد زیر دست و پا ریخته بود که برای چنین تنبیهی بتوان آنرا بکار بست. به علاوه خانم قاجار که داستان را با جزئیات بسیار ذکر می‌کند فراموش می‌کند بگوید که غذای هر روز و هرشب در برنامه‌نویسهای شبانه تعیین می‌شد -

اگر برنامه هفتگی وجود نداشت - و مواد لازم توسط مسئول خرید اکتفا می‌شد. یخچال و فریزری هم برای نگهداری مواد غذایی در اختیار نبود. مسئول روز نمی‌توانست - یعنی امکاناتش را نداشت - که به میل و سلیقه خود برای دیگران غذا بپزد. آیا از تصادف روزگار، درست همانروز برنامه ناهار آبگوشت بوده است؟

و بعد از اینهمه، چرا خانم قاجار که آن شب نتوانسته بخوابد و در قلبش برای ویدا گریسته است، در جلسه محاکمه ویدا و صدور حکم اعدام گریه، با این مسئله برخورد نکرده و حرفی نزده است، اعتراضی نکرده است؟ چطور خود او را فقط با نوشتن انتقاد از خود تنبیه کرده‌اند؟ و بعد هم چرا باید هادی همه اعضای تیم را به خوردن آبگوشت کذایی محکوم کرده باشد؟

مهرنوش در بخشی دیگر از نوشته خود به مسئله عبدالله پنجه شاهی هم می‌پردازد (ص. ۱۹۳) و بعد از شرح دربرگیرها و قطع ارتباطهای اعضای سازمان بعد از ضربه‌ها، به این مسئله می‌رسد و ضمن توضیح ماجرا و چگونگی اطلاع یافتنش از رابطه عبدالله و ادنا، به قضاوت می‌پردازد و البته در لفافه و در قالب سؤال و مبهم نشان دادن این مسئله، طبق روال فداییان اکثریتی مقصر را که هادی باشد، معرفی می‌کند.

خانم قاجار یک جا با صراحت می‌نویسد که: «در آن زمان اینگونه مسایل نمی‌توانست خودسرانه یا تنها توسط مسئول خانه گرفته [شده] باشد» (ص. ۱۹۹). او اینها را در صحبت از چگونگی استفاده نابجا و بیمورد از خانه پدری عبدالله و به خطر انداختن آن خانواده و خشم و نگرانی عبدالله پنجه شاهی بیان می‌کند. عبدالله درست می‌گفت، آن خانه یک پشت جبهه بود برای موارد بسیار اضطراری. و بطور معمول نمی‌بایست از آن استفاده شود. بعد از دانستن چگونگی فرود آمدن این ضربه برای آن کسانی، در سازمان، که این خانواده و این پشت جبهه را می‌شناختند روشن بود که مسئول آن ضربه پری آیتی است. استفاده او، آنهم در آن شکل وسیع، دقیقاً اقدامی بود به قول خانم قاجار «خودسرانه». توجه داشته باشیم که منظور مهرنوش از آوردن جمله «در آن زمان...» همان زمان بحرانی بعد از ضربات است و نه قبل از آن. او آنجا که می‌خواهد از شخصی که سمپاتی او را جلب کرده است صحبت کند و حق را به جانب او بدهد، خیلی سریع قضاوت می‌کند و حکم می‌دهد. چرا خانم قاجار که - طبق اظهارات خودش در این نوشته - نه می‌داند کی در مرکزیت بوده است و کی چه مسئولیتی داشته است با حدس و گمان و چون پنجه شاهی به «حالت و روحیه رفقا» توجه می‌کرده و به نظر مهرنوش «توانمند» بوده او را در مرکزیت جا می‌دهد. می‌نویسد که «انگیزه، علت و عوامل تعیین کننده در کشتن عبدالله پنجه شاهی هنوز برای من کاملاً روشن نیست» (ص. ۲۰۵) و بعد سؤالاتی را مطرح می‌کند از جمله و به درستی که: چرا ادنا طبق آئین‌نامه سازمان تنبیه انضباطی نشد (ص. ۲۰۶). ولی آنجا که می‌پرسد «آیا انتقادات [عبدالله] متوجه احمد غلامیان بود و او از فرصت به دست آمده سوءاستفاده کرد و عبدالله را از سر راه برداشت» در واقع نظر دارد و ترجیح‌بند اکثریتی‌ها را سر می‌دهد که غلامیان «از فرصت به دست آمده سوءاستفاده کرد و عبدالله را از سر راه برداشت» (ص. ۲۰۶). این ترجیح‌بند را در نوشته عبدالرحیم‌پور هم بوضوح خواهیم دید. اصولاً از نظر اینها و با «عینک امروزین»‌شان، تمام اشکالات و شکستهای جنبش چپ ایران متوجه سازمان فدایی و اعضای نادان و بیسواد آنست و تمام اشتباهات و خطاهای این سازمان هم فقط از هادی سر زده است که بزعم آنان عاشق سلاح بود و چیز دیگری در سر نداشت.

بهرتر بود اگر خانم قاجار در اینجا برخوردهای دیگر هادی را هم به یاد می‌آورد که یک نمونه‌اش را خود ایشان در مورد برخورد با رفیق بیمار روانی ذکر کرده است و این که هادی همراه با قاسم سیادتی او را از تهران به شهرستان و مقابل خانه و به دست خانواده‌اش رساند. و بهتر بود اگر وسواس و دقت او را در کارهای تشکیلاتی و سازمانی در نظر می‌گرفت و به یادش می‌آمد که هادی چه نقش اساسی و تعیین‌کننده‌ای در بازسازی سازمان در دوره بحرانی بعد از ضربات سنگین سال ۵۵ داشت و این که هرگز خودسرانه تصمیم نگرفت و عمل نکرد.

در تمام این روایت یک نکته روشن و خوشبینانه و مثبت درباره این «سازمان محبوب» و اعضای آن دیده نمی‌شود. همه‌اش نفی است. بزعم نویسندگان همه چیز منفی بوده است.

نگاهی به ساختار سازمان چریک‌های فدایی خلق (۱۳۵۷-۱۳۵۵)

در این بخش قربانعلی عبدالرحیم‌پور (مجید) در پنجاه صفحه پر تناقض و پرپیچ و خم، در قالب یک عقل کل یا خرد برتر به شرح سرگذشت خود و سازمان و رفقاییش می‌پردازد. به این نوشته بیشتر از دیگران می‌پردازیم چون پر از تناقض است و مطالب نادرست، و ویراستاران و کارشناسان به هیچکدام از اینها توجهی نداشته‌اند. آیا این همه در بررسی‌های زوایای تاریخ می‌گنجد؟

چگونگی وارد آمدن ضربه‌های اردیبهشت و تیر ۵۵ و حتی ضربات بعدی، از همان اردیبهشت ۵۵ مورد بحث همه اعضای سازمان بود و تا مدت‌ها هیچکس به درستی و به دقت نمی‌دانست منشأ آن چیست و البته که تلفن - که در هر حال استفاده از آن بسیار محدود و حساب شده بود - به عنوان سرچشمه این ضربه‌ها مطرح بود. ولی در جای جای خاطرات این خرد برتر می‌بینیم که او از همان اول و بلافاصله بعد از ضربه‌های اردیبهشت این را فهمیده و به بهروز ارمغانی می‌گوید ضربه‌ها بخاطر استفاده از تلفن بوده است! حتی پیش‌بینی می‌کرده است که اگر بهروز ارمغانی الان از پیش او برود ضربه می‌خورد و یا به محمدحسن حقنواز (منصور)، هنگام عزیمت از مشهد به تهران، در تیرماه، می‌گفته که این کارها را نکنید و گذاشتن جلسه خطرناک است. که حقنواز می‌پرسد تو از کجا می‌دانی ما جلسه داریم، می‌گوید بنا بر تجربه. ولی جالب اینجاست که هیچکس نه به اکتشافات ذهنی او بهایی می‌دهد و نه به پیشگویی‌های پیغمبرمآبانه‌اش. در سال ۵۵ مجید یک عضو معمولی سازمان بود، نه ویژگی و برجستگی و قدرت خاصی در او به چشم می‌خورد و نه از نام و شهرتی برخوردار بود. می‌گوید بعد از هشتم تیر، حسن فرجودی (رحیم) او را - که نمی‌شناخت - برای مشورت صدایش کرد و گفت «رفیق بهروز، کار تمام شد. باید رفقا را با هم چشم باز کنیم و...». رحیم که مسئول آن تیم بود - و منصور، مسئول شاخه مشهد هنگام رفتن گفته بود که در غیاب او رحیم مسئول شاخه است - آدمی بود بسیار منطقی با برخوردهای آرام و سنجیده و بسیار رفیقانه. با اعلام ضربه، او با تک تک رفقای چشم بسته، در راهروی تنگ آن خانه، به گفتگو نشست تا هم آنها را بشناسد و هم بداند که برای سازماندهی جدید چه باید بکند. همه برایش یکسان بودند چون هیچکس را از قبل نمی‌شناخت و هیچ اطلاعاتی از سوابق هیچکس نداشت. مجید می‌گوید گفتم تازه اول کار است و او هم قبول کرد و با من مشورت کرد که چه باید کرد. اصولاً این مشورت کردن که مجید در سرتاسر نوشته‌اش به آن می‌بالد، کاری بود بسیار رایج در سازمان و هر مسئولی، برای هر برنامه و کاری با رفقای که می‌دانست در آن شرکت دارند مشورت می‌کرد.

در ص. ۲۲۷، تجربه‌ای «یکباره به یاد»ش می‌آید: «کمی بعد از ضربات ۵۵» علی میرابیون، با نام سازمانی حسین، که در یکی از گاراژهای اصفهان با هاشم قرار داشته است خود را در محاصره پلیس می‌بیند و سیانورش را می‌جود که زنده دستگیر نشود. شهادت علی میرابیون در تاریخ چهارم فروردین ۵۶ بوده است. مجید می‌نویسد «من همانروز با هاشم قرار داشتم. ... ماجرای حسین را برایم گفت... در بغل هم گریستیم...» (ص. ۲۲۷). این هم یکی از آن پیچ و خمهاست که در سطور پایین خود می‌نماید. پیچ دیگر هم در همین صفحه است. باز هم پراکنده و بی ارتباط، می‌نویسد: «حالا که به حوزه احساسات و عواطف انسانی قدم گذاشته‌ایم...» از ممنوع بودن عشق و رابطه عاشقانه در سازمان صحبت می‌کند که به عبدالله پنجه شاهی برسد و در همین صفحه بگوید که رابطه عاطفی عبدالله پنجه شاهی و ادنا ثابت «منجر به کشته شدن عبدالله پنجه شاهی شد» و بگوید «... این عمل دردآور زشت و غیرمسئولانه، متأسفانه به دست یکی از رفقای مسئول سازمان انجام گرفت و تصمیم رهبری سازمان نبود. من ترجیح می‌دهم نام این رفیق را اینجا نیاورم». این بزرگواری در حالی صورت می‌گیرد که همو در سال ۱۳۸۰ و در شماره ۷۹ مجله آرش چاپ پاریس، نام کامل هادی (احمد غلامیان لنگرودی) را ذکر کرده و او را مقصر منحصر به فرد ماجرا دانسته است. اصولاً موردی نیست که او مسئولیت کاری را که کرده است به عهده بگیرد. همیشه دیگران مقصرند.

کدام حرف مجید را باید باور کرد؟ این را که در این کتاب در ص. ۲۳۸ می‌گوید «در بهار و (به گمانم فروردین ۵۶) مرکزیت سه نفره متشکل از هادی، منصور و من تشکیل شد...» یا این را که در سال ۱۳۸۰، در مجله آرش پاریس شماره ۷۹، ص. ۳۹، گفته بود: «... در همان زمان [کشته شدن پنجه شاهی نیمه ۱۳۵۶]. ما مرکزیت سه نفره نداشتیم ... آنموقع من در مشهد بودم و هنوز در مرکزیت نبودم ... هادی تنها بود و در همین تنهایی این کار را کرد ...». توجه کنید به قرار مجید با هاشم در اصفهان در فروردین ۵۶! که قبلاً اشاره شده است.

چطور است که این «خرد برتر» و «عقل کل» سازمان فدایی که همه - ریز و درشت - با او مشورت می‌کردند... که همیشه و حتی قبل از عضویت در سازمان و مخفی شدن «مورد مشورت» قرار می‌گرفت - حتی در امور خصوصی مثل ازدواج بهروز ارمغانی در زمان قبل از مخفی شدن ارمغانی و موافقت ایشان با آن! (کتاب بازخوانی جنبش فداییان خلق، به کوشش مسعود فتحی - بهروز خلیق، انتشارات سازمان اتحاد فداییان خلق ایران و سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت)، ۱۳۸۹، ص. ۲۰۲) - و همه چیز را زیر نگین خود داشت، در اینمورد طرف مشورت قرار نگرفته و هادی به تنهایی تصمیم گرفته و عمل کرده است! و اصولاً «این تصمیم مرکزیت» نبوده است! همه کسانی که با هادی کار کرده‌اند و زیسته‌اند، از جمله مهرنوش و مجید، می‌دانند که او هرگز در موارد سیاسی و امور تشکیلاتی به تنهایی تصمیم نمی‌گرفت و اقدام نمی‌کرد. هادی، مثل همه آدمها، اشکالات زیادی داشت ولی خودش و تکرر نبود و در امور تشکیلاتی و سازمانی در هیچ موردی به تنهایی تصمیم نمی‌گرفت.

مجید در پی منحرف کردن اذهان و مغشوش کردن تاریخ، در ص. ۲۳۱ مدعی می‌شود که «حمید اشرف قبلاً نظر مسعود احمدزاده درباره شرایط عینی انقلاب را نقد کرده بود» ولی نمی‌گوید این نقد کجا و چه وقت صورت گرفته است. و بعد خود او که تنها پس از مخفی شدن در سال ۵۳ و در خانه تیمی کتاب مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک را خوانده می‌گوید «نظرات مسعود از سال ۵۲ بعد زیر سؤال رفته بوده است...» و در ص. ۲۳۲ می‌نویسد: «... کتاب نبرد با دیکتاتوری شاه نوشته بیژن جزنی تا ضربات

۸ تیر ۱۳۵۵ در اختیار همه تیمها قرار نگرفته بود. تنها پس از ضربات ۱۳۵۵ بود که این کتاب در اختیار همگان قرار گرفت و منتشر هم شد. رحیم در مورد انتشار بیرونی کتاب با من مشورت کرد که من موافق انتشار آن بودم...». اینجا بد نیست یادآوری کنیم که ضربه بزرگ به سازمان در تیرماه ۵۵ بوده و رحیم در بهمن همانسال دستگیر می‌شود. در این فاصله هم نه تنها رحیم که همه جان به دربرندگان تنها به فکر وصل ارتباطات و سازماندهی بودند و فرصتی برای فکر کردن به انتشارات و نشر و توزیع کتاب نداشتند. کتاب نبرد با دیکتاتوری شاه ... در نیمه دوم سال ۵۶ توسط سازمان منتشر شد.

یکی از مواردی که عبدالرحیم‌پور اصرار دارد ثابت کند، آنهم برای توجیه چرخش اکثریت به سمت حزب توده، در ص. ۲۳۲ است که می‌نویسد: «در تابستان ۱۳۵۴، در تهران، من در اولین جلسه یکی از هسته‌های مسئولان سازمان شرکت کردم. بهروز ارمغانی، صبا بیژن‌زاده (هاجر) و مسئول یک تیم دیگر، افراد شرکت‌کننده در این جلسه بودیم...» و اشاره به مسایل مطرح شده در آن جلسه می‌کند و از جمله: «... بررسی نوع رابطه با حزب توده ایران...» این حرف درست نیست چرا که در سازمان و در آن سالها، کسی در مورد رابطه با حزب توده بحث تازه‌ای نداشت، عدم رابطه با این حزب روشن و قاطع و تثبیت شده بود و کسی در اینمورد شک نداشت. سند روشنی که می‌توان در این مورد ارائه داد، سخنان حمید اشرف در نوار گفتگوهای درونی بین سازمان چریکهای فدایی خلق ایران و سازمان مجاهدین خلق ایران (بخش م.ل.) در سال ۱۳۵۴ است. در آنجا حمید اشرف از (حزب توده خائن) صحبت کرده و از آن بعنوان یک (جریان کاملاً خطرناک) نام برده است (سایت اندیشه و پیکار، فایل صوتی شماره ۵).

مجید دو صفحه بعد، در ص. ۲۳۴ می‌گوید: «... اولین جلسه فوق اضطراری اوایل مرداد ۱۳۵۵ با شرکت فرجودی، عبدالرحیم‌پور، غلامیان و بیژن‌زاده در باغ خواجه ربیع مشهد تشکیل شد... در جلسه خواجه ربیع برای اولین بار با هادی و هاجر آشنا شدم...». بالاخره کدامیک از حرفهای او را راست و درست است؟

چاپخانه مخفی

روایت خانم مرضیه تهیدست شفیع (شمسی) (صص. ۲۹۱-۲۵۷) بواقع معنی «بود و باش» را دارد. او کاملاً به دور از خودستایی و قهرمان سازی شخصی، از زندگی و برنامه‌های روزمره، از ضربه‌ها و از دست رفتن‌ها و از احساسات و تجربیات خود گفته و جای جای مطلب، هم شور و علاقه و احترام خود را به رفقاییش ابراز داشته و هم ارزیابی خود را ذکر کرده و گفته که آن دوره چقدر برایش مثبت و آموزنده بوده است.

بجز این روایتها، مطالبی در مورد موضوعات دیگری در کتاب درج شده است که در واقع ارتباطی با تجربیات روزمره چریکها و آنچه آنها در زندگی سیاسی خود دیده‌اند ندارد. همه این نوشته‌ها بجای خود بسیار ارزشمند است و نقش مهمی در انعکاس فعالیت‌های سازمان چریکهای فدایی خلق ایران دارد. فراهم آوردن فهرست انتشارات و اعلامیه‌ها، و یا بررسی کم و کیف عملیات نظامی سازمان کاریست مهم و پرزحمت، بررسی کارگران در گفتار و کردار چریکهای فدایی، و در نهایت کند و کاو در تأثیرات جنبش فدایی در شعر و ادبیات، و سینما و تئاتر و موسیقی درخور توجه بسیار است و برای شناخت این سازمان مفید و مؤثر. اما، با دلایلی که تهیه‌کنندگان کتاب ارائه کرده‌اند و هدفی که در توضیحات خود ذکر کرده‌اند نمی‌خواند.

زندان سیاسی زنان

صفحات ۳۲۷ تا ۴۴۰ کتاب به زندانهای سیاسی زنان و مردان در زمان شاه اختصاص یافته است. تنها نوشته درباره زندان زنان از آن خانم رقیه دانشگری (فران) است.

در نوشته ایشان، اشتباهاتی وجود دارد که با دقت و توجه ویراستاران می‌توانست اصلاح شود:

- مستوره احمدزاده قبل از انقلاب به سازمان فدایی می‌پیوندد و مخفی می‌شود نه طبق زیرنویس ص. ۳۲۷، پس از انقلاب.

- در خاطره مربوط به برگزاری عید فطر می‌نویسد: «... (گمان می‌کنم سال ۱۳۵۱ بود)، بر سر سفره هر کس شعر یا ترانه‌ای که به یاد داشت خواند... با صدای روحبخش پریدخت (غزال) آیتی آشنا شدیم...» (ص. ۳۵۷). باز هم خاطره تاریخی براساس حدس و گمان و نه یقین ذکر شده است. در ضمن، پری آیتی سال ۵۲ دستگیر و زندانی شد. در سال ۵۱ نمی‌توانسته است در زندان آواز بخواند.

- شعر معروف من یک زنم، سروده پری آیتی است و درست کردن این اشتباه نباید برای ویراستاران سخت بوده باشد. ولی آنها اشتباهی را که در سال ۵۷ صورت گرفته و بارها در نشریات مختلف اصلاح شده است تکرار می‌کنند.

- مسئله فرار اشرف دهقانی از زندان (صص. ۲۵۸-۲۵۷) آنچنان با آب و تاب تعریف شده و آنچنان برنامه دقیقی برای آن ریخته شده که یادآور فیلمهای سینمایی است. می‌نویسد: «... به هر ترفندی بود رضایت رئیس زندان را جلب کردیم...» برای ملاقات حضوری در ایام عید. ملاقات حضوری در روزهای عید در زندان زنان و مردان اجرا می‌شد و رئیس زندان به تنهایی نمی‌توانست تحت فشار زندانیان برای آن تصمیم بگیرد. درباره آن فرار مهم، روایت دیگری هم موجود است. اشرف دهقانی در کتاب خود توضیح می‌دهد و می‌گوید که چقدر این فرار ساده و بطور تصادفی موفق شد: «... ملاقات حضوری هیچ ربطی به موضوع فرار نداشت و اساساً قبل از روزهای شلوغ ملاقات حضوری، استفاده از آن فرصت برای فرار به مخیله کسی راه نیافته بود...» (کتاب بذرهاى ماندگار، ۲۰۰۵، صص. ۷۰-۸۴)

- اشکال مهم دیگری در نوشته خانم دانشگری به چشم می‌خورد که اصلاح آن بسیار ساده بوده است. او می‌نویسد: «در آستانه انقلاب ۱۳۵۷ زنان مذهبی مقنعه‌دار و سراپا سیاهپوش که لباسشان فرم خاصی داشت ... وارد بند شدند. ما آنها را "گونی به سر" یا "گونی‌پوش" نامیدیم...» (ص. ۳۶۴). به احتمال قریب به یقین می‌توان گفت کسی نیست که نداند زندانی - در همه دنیا و از جمله ایران - مجبور است قبل از ورود به بند، لباس مخصوص زندان بپوشد. کسی نمی‌تواند با لباس شخصی و به میل و سلیقه خود، در بند زندان، لباس بپوشد. چگونه است که زنان مورد بحث خانم دانشگری با لباس مخصوص خودشان در بند بوده‌اند؟ او در ادامه تأثیرات مخرب حضور این زنان در زندان می‌نویسد: «... گونی‌پوشها ما را تهدید کرده بودند که اگر تبلیغ ایدئولوژیک بکنیم... گزارش ما را به ساواک خواهند داد... تهدید آنها توخالی نبود و در دو مورد به عمل آمد. در یک مورد کار به برخورد فیزیکی کشید و من... مورد ضرب و شتم... فرار گرفتم...» (ص. ۳۶۵). اینجا، مورد اول بکلی مبهم گذاشته شده و در مورد دیگر نیز، دو تن از همبندان نویسنده در همان زمان و در همان بند و زندان - که نخواسته‌اند نامشان ذکر شود - وقوع این حوادث و برخوردهای فیزیکی را زیر سؤال می‌برند.

زندان سیاسی مردان

دربارهٔ زندان مردان و تشکیلات فدایی در آن، حرفهای ده نفر آورده شده است. در ابتدای مطلب آمده است: «...از این رهگذر درمی‌یابیم فرایند زایش، پیدایش، رشد، گسترش، جداسری، فروپاشی و سپس بازسازی تشکیلات زندان فداییان خلق را... که سویه‌هایی از تاریخچهٔ زندان پهلوی دوم پس از "انقلاب شاه و مردم" را به دست می‌دهد...» (ص. ۳۷۰) می‌بینیم که خود نویسندگان هم می‌دانند که این بخش برای موضوع دیگری مفید است. امتیاز این مطالب با آنچه که در صفحات قبل آمده اینست که منابع آنرا ذکر کرده‌اند در حالی که در نوشته‌های دیگر، مثلاً چاپخانهٔ مخفی قید نشده که این مطلب قبلاً در یک سخنرانی بیان شده و یا در نشریه‌ای چاپ شده است. در اینجا با این که حرفها و خاطرات ده نفر درج شده، هیچگونه تقسیم‌بندی موضوعی یا اسمی وجود ندارد. حرفهای آدمها به دنبال هم نیست که بتوان حرفها و خاطرات یک‌نفر را دربارهٔ موضوعات مختلف دنبال کرد. این مطلب بطور عمده برگرفته از یادداشتها و خاطرات منتشرشدهٔ زندانیان در جاها و مناسبتهای دیگر است و در مواردی هم حاصل گفتگوی دست اندرکاران کتاب با آنهاست. ذکر یک سری تحلیل و نظر و خاطره، بدون هیچ مشخصه‌ای، آنهم در یک مطلب طولانی، فقط سردرگمی و خستگی خواننده را به همراه دارد.

بررسی زندانهای زمان شاه می‌تواند و باید موضوعی مستقل باشد تا بتواند تاریخچهٔ زندان را در رژیم گذشته به دست دهد و از آنچه که بر زندانیان سیاسی رفته است.

گزارشهای تبریز

دو گزارش به دانشگاه تبریز و حرکات اعتراضی این دانشگاه در دو سال قبل از انقلاب اختصاص دارد (صص. ۴۹۹-۴۶۱). این گزارشها مقوله‌ای متفاوت است و بجای خود می‌تواند فضای آن دوران را منعکس کند ولی جایی در اهداف اعلام شدهٔ کتاب ندارد. و این سؤال را هم پیش می‌آورد که چرا فقط تبریز؟ در هیچ شهر و دانشگاه دیگری هیچ خبری نبوده است؟ آیا آوردن این مطالب دلیلی نیست بر این که گردآورندگان از هر که می‌شناخته‌اند و دم دستشان بوده است مطلب خواسته‌اند؟ و آیا این شبهه را تقویت نمی‌کند که از دو نفری که مطلب درج شده است هر یک به نوعی با سازمان اکثریت مربوطند؟

- در مطلب (سچفخا در دانشگاه تبریز) حتی اگر داستان‌پردازیهای نویسنده را در مورد پخش اعلامیه‌های سازمان فدایی قبول کنیم و بپذیریم که در دانشگاه و در فضای علنی با روشهایی چنان پیچیده و پر راز و رمز کتاب و اعلامیه پخش می‌شده که در سازمان مادر چنین نبوده است (ص. ۴۵۵)، نمی‌توانیم اظهارات متناقض او را بپذیریم مثلاً دربارهٔ این که: «در همین سال ۱۳۵۵ چندین هستهٔ دانشجویی مرتبط با سازمان چریکهای فدایی تشکیل شده بود...» که وظیفه‌اش تکثیر و پخش کتاب و جزوه و اعلامیه‌های سازمان بوده است، از جمله: «... از نبرد با دیکتاتوری شاه نوشتهٔ بیژن جزنی تا کاپیتال مارکس و...» (ص. ۴۵۴) در حالی که کتاب نبرد با دیکتاتوری شاه به مثابهٔ عمده‌ترین دشمن خلق و ژاندارم امپریالیسم، نوشتهٔ بیژن جزنی، در نیمهٔ دوم سال ۵۶ توسط سازمان فدایی و به نام جزنی منتشر شد. و یا این تناقض را که: «... هر ریزش روزانه از بدنهٔ دانشجویان طرفدار سازمان چریکهای فدایی...» (ص. ۴۵۹) در همان سال ۵۵ و گرایش آنها به سازمان پیکار و دیگر نیروهای خط ۳... تقابل آن دانشجویان را با نیروهای خط ۳ بیشتر و عمیقتر می‌کرد. سازمان پیکار^۲ - به این نام - در سال ۵۵ وجود نداشته است که بتواند در دانشگاهها و در دانشگاه تبریز

فعال باشد. نویسندگان در صفحه بعد اشاره می‌کند به کسانی که از فدایی به پیکار پیوستند (ص. ۴۶۰). باید توجه داشت که ماجرای «آنها که از فدایی به آن پیوسته بودند» در بعد از انقلاب اتفاق افتاد..

نویسندگان دو صفحه بعد می‌گویند: بعد از بهمن ۵۶ «... دور، دور ما بود. دور طرفداران مبارزه مسلحانه...» (ص. ۴۶۲).

جالب اینجاست که پرندۀ خیال نویسندگان این مطلب نه تنها حتی فرم و شکل جعبه دوصفر پایگاههای مخفی سازمان را توضیح می‌دهد - که البته نمی‌دانیم مربوط به کدام کشور است - بلکه حتی می‌دانسته است که نام پخش‌کنندگان اعلامیه‌ها در این جعبه‌ها نگهداری می‌شده است (ص. ۴۵۵).

مرور اعلامیه‌های سازمان در دو سال

صفحات ۵۲۷ تا ۵۵۳ کتاب راهی دیگر، به نگاهی به اعلامیه‌های سازمان در طی دو سال ۵۵ تا ۵۷ اختصاص دارد. بسیار خوب و برای ثبت در تاریخ مثبت است ولی، ذکر کردن و حتی بررسی اعلامیه‌ها آنهم در یک دوره دو ساله، چه زاویه تاریکی را درباره تجربیات روزمره چریکهای فدایی روشن می‌کند؟

مرگهای تراژیک سیاسی

از موارد کاملاً بی‌ربط با اهداف نوشته شده گردآورندگان کتاب «راهی دیگر» و اصولاً یا سازمان و جنبش فدایی، مطلب خانم آزاده اخلاقی است. خانم اخلاقی، هنرمند عکاس، می‌نویسد از سال ۱۳۸۹ و در مقطع وقوع حوادث «بهار عربی» «... ذهنم بیشتر از همیشه درگیر مسئله مرگ شده بود؛ ... بیشتر از هر چیز دیگر درگیر رابطه مرگ و تاریخ شده بودم...» (ص. ۵۵۵). و تصریح می‌کند که «پروژه به روایت یک شاهد عینی ... ایده بازسازی مرگهای تراژیک تاریخ معاصر ایران»^۱ (ص. ۵۵۷) نتیجه تلاشها و تفکرات او برای به تصویر کشیدن صحنه‌های اعدام یا مرگهای سیاسی تراژیک در تاریخ سیاسی ایران بوده است. به تأکید هنرمند، مشغله ذهنی او در آن زمان، مرگ و مرگهای تراژیک سیاسی بوده است. بنابراین کوچکترین ارتباطی با سیاهکل و سازمان چریکهای فدایی خلق و از آن مهمتر زندگی و تجربیات چریکها ندارد.

تأثیر جنبش مسلحانه بر ادبیات و هنر

هیچکس منکر تأثیر شروع مبارزه مسلحانه و تأثیر حضور سازمان چریکهای فدایی خلق در جامعه و در پهنه ادبیات و هنر ایران نیست. گردآورندگان نیز به این مهم پرداخته‌اند و مطالبی در مورد تأثیرات این جنبش بر شعر و ترانه، ادبیات داستانی، موسیقی و تئاتر و سینما گرد آورده‌اند چرا که این تأثیر گسترده‌تر و عمیقتر از آنست که بتوان آنرا ندیده گرفت و البته بسیار وسیعتر از آنست که در کتاب آمده است. ولی آیا این مسئله در زمینه زندگی و تجربیات روزمره چریکها می‌گنجد؟

نمونه‌های جالب ویراستاری

در زیر چند نمونه از اشتباهات فاحش موجود در متن را ذکر می‌کنم با قید این که اینها فقط نمونه خروار است. وگرنه سراسر کتاب پر است از این اشتباهات و نادیده گرفتنها و بی‌دقتیها که اصلاح آن، اگر ویراستاران کار خود را جدی گرفته بودند، میسر بوده است:

- «... روایت خود را زندگی روزمره رهروان مبارزه مسلحانه دهه ۴۰ و ۵۰ ایران...» (ص. ۱). مبارزه مسلحانه، بطور عملی، از بهمن سال ۱۳۴۹ شروع شد. سالهای اول دهه ۴۰ هنوز چریکها در میدان نبودند.

- ناهید قاجار در ص. ۱۶۰ می‌نویسد: «در آبان ۱۳۵۴» مخفی می‌شود و تأکید می‌کند که «ساواک نیز تا مدتها پس از مخفی شدنم از فعالیت من بیخبر مانده بود» و در ص. ۱۶۳ زیر عکس خود می‌نویسد: «این عکس را ساواک در سال ۱۳۵۲ پراکند، در هشداری نسبت به خرابکار تحت تعقیب...».

سرعت و راحتی کار با کامپیوتر بسیار زیاد است. با یک کلیک می‌توان هر کلمه‌ای را حتی در یک متن مفصل پیدا کرد ولی این، فقط وقتی مثبت است که با دقت و توجه صاحب کار همراه باشد وگرنه اشتباهات زیادی رخ می‌دهد:

- نام فاطمه سعیدی (مادر شایگان) در زیرنویس ص. ۱۶۰ درست است ولی در ص. ۳۳۶ سعیده شایگان (مادر) فدایی نوشته شده است.

- در فهرست اعلام، نام بهنام امیری دوان در ده مورد ذکر شده که فقط چهار مورد آن درست است.

- در این فهرست چهار مورد مربوط به بهزاد امیری دوان است. در چهار مورد صفحات مشترکی برای این دو نام آمده و در دو مورد اصلاً نامی از هیچیک از اینها نیست.

این نوع بیدقتیها و اشتباهات در مواقعی مضحک هم می‌شود مثلاً:
- نام ناصر پاکدامن دو بار در فهرست اعلام آمده است: یکی در مراجعه به زیرنویس ص. ۵۲۱ که درست است، و بار دیگر در ص. ۶۵۰ که اینگونه است: «پدرم کارمند راه آهن بود اما برای تأمین کمبود هزینه زندگی، در امیریه یک مغازه پیراهن دوزی به نام "پاکدامن" باز کرده بود...».

- نام شیدا نبوی (فاطمی) در فهرست اعلام چهار بار ذکر شده است: ص. ۱۸۱ و ۱۸۲ که درست است و در صص. ۶۹۲ و ۶۹۳، نقل روایت کیمیایی است درباره فیلم گوزنها و او در آنجا از شخصیت زن این فیلم به اسم فاطمی حرف می‌زند و این نام را دو بار ذکر می‌کند...

این چند نمونه در مورد اسامی، یا آنهایی است که برای من آشنا تر بوده و دنبال کرده‌ام و یا به تصادف دیده‌ام. وگرنه اشتباهات بسیار است.

- سال ۵۵ سال بازسازی تشکیلات سازمان بود و هنوز فرصتی برای سازماندهی هسته‌های مخفی و علنی در دانشگاهها پیش نیامده بود، هسته‌هایی هم که بودند مستقل عمل می‌کردند.

- در ص. ۵۱۳ نوشته شده است: «یک روز پس از اعدام گل‌سرخ و دانشجویان، شش چریک نیز در مقابل جوخه‌های آتش رژیم جان باختند». این «شش چریک» اعضای سازمان ابوذر مرکب از جوانان مسلمان نهان بودند که در سال ۱۳۵۲ اعدام شدند و هیچ ارتباطی هم با سازمان فدایی نداشتند. بازگویی یک واقعه خوبست، مهم است، اشکال در ابهام و ناروشنی آنست. باید توضیح داده می‌شد که این شش نفر وابسته به سازمان ابوذر و جریانی مذهبی بودند.

- ص. ۵۲۵: صحبت از فضای دانشگاه تهران و فعالیت نیروهای سیاسی در سال ۵۶ است و نقل بخشی از سخنان مهدی فتاپور: «...فضا آزاد بود. اعلامیه‌های سازمان می‌رسید [به محوطه دانشگاه]. کتابهای مخفی سازمان را می‌چیدند روی زمین، پتو می‌انداختند [برای جلوگیری از شناسایی توسط نیروهای امنیتی]، کنار دیوار به صورت یک صف کتابهای جزئی را می‌خواندند. جزوه تورج حیدری بیگوند [در رد مبارزه مسلحانه] را ورق ورق گذاشته بودند روی زمین. وسیع پخش می‌شد». روشن نیست آیا توضیحات بین دو قلاب [] از «نگارنده» است یا نه. چون در زیرنویس می‌گوید این حرفهای فتاپور است در مصاحبه با نگارنده. آیا «نگارنده» آیا ویراستاران نمی‌دانند که پتوها را زیر کتابها می‌انداختند که در صورت آمدن پلیس بر راحتی

جمع شود و نه برای جلوگیری از شناسایی! شناسایی کی؟ خریدار چطور می‌توانست کتاب مورد نظر خود را از زیر پتو پیدا کند؟

- «بازگشت خمینی به کشور روز ۱۱ بهمن ۱۳۵۷ بود». (ص. ۵۴۸) یعنی تاریخی اینهمه مشخص و اینهمه معروف در انقلاب ایران، نمی‌تواند اصلاح و به ۱۲ بهمن تبدیل شود؟

- کودکان شایگان، ناصر و ارژنگ، در درگیری خانه تهران نو در اردیبهشت ۱۳۵۵ جان باختند و نه طبق زیرنویس ص. ۳۳۷ در کوی کن.

- در مقاله «از مهرآباد جنوبی تا دانشکده فنی» از روزهای سرنوشت ساز انقلاب صحبت می‌شود و این که «... راهپیمایی ۲۱ بهمن برگزار شد... تصمیم بر تشویق هواداران به حضور در صحنه نبرد همافران گرفته شد. اما در همین ساعتها، چریکها برای اولین بار در جایی جز خانه‌های تیمی مستقر شدند. از ۱۹ بهمن دانشکده فنی دانشگاه تهران به ستاد سازمان تبدیل شد و بتدریج هواداران، اعضا و کادرهای آزادشده از زندان و نیز اعضای خانه‌های تیمی به آنجا نقل مکان کردند» (ص. ۵۵۱). و دو صفحه بعد: «... ۲۲ بهمن ۵۷... پس از غروب...» پس از اعلام بیطرفی ارتش و پس از این که «... شاپور بختیار از دفتر خود گریخت، کادرهای مستقر در دانشکده فنی از مجید عبدالرحیم‌پور می‌خواهند که به آنها بپیوندند...» (ص. ۵۵۳)

خود مجید در ص ۲۵۵ می‌گوید صبح روز ۲۲ بهمن ستاد فنی تشکیل شد و «... صبح راهی اولین ستاد سیاسی علنی سازمان شدم...». او هم همانموقع مثل بقیه چریکها به آنجا رفته است. با این تناقضات و آشفته‌گوییها چه باید کرد؟ این واقعا این وظیفه ویراستار نیست که نگذارد تاریخ را اینهمه مغشوش بنویسند؟

- ص. ۵۵۲ از شهادت قاسم سیادتی در «ساختمانهای رادیو تلویزیون جام جم» می‌گوید در حالی که او در روز ۲۲ بهمن، در آخرین دقایق حیات رژیم شاهنشاهی و هنگام اعلام بیطرفی ارتش و در هنگامه تسخیر ساختمان رادیو ایران در میدان ارگ جان باخت.

اصلاً این صفحه ۵۵۲ از نظر صحت و دقت فوق‌العاده است:

- زیرنویس شماره ۴۹ در این صفحه می‌گوید: «برای جزئیات بیشتر درباره... شیوه تدوین برنامه، رجوع کنید به مقاله در دست تهیه نگارنده و...» ، چه مقاله‌ای؟ در کجا؟

و باز در همین صفحه، زیرنویس ۵۱: «مصاحبه مجید با... پیشین...» کدام «پیشین»؟ پیشین این شماره زیرنویس در مورد قاسم سیادتی است. این نمونه‌ها و مواردی است که همانطور که در بالا هم گفتم، یا به دلیل آشنا بودن حادثه یا نامها توجه مرا جلب کرده است. اشتباهات و سهل‌انگاریها بیش از اینهاست.

جمع‌بندی: بی برنامه بودن تهیه‌کنندگان

سئوال از گردآورندگان و ویراستاران اینست که دلیل تهیه کتابی در ۷۴۳ صفحه (به اضافه ۲۰ صفحه پیوست) که بجز ۱۳۸ صفحه آن ربطی به هدف اعلام شده خودشان و عنوان انتخاب شده برای کتاب ندارد چیست؟ آیا الزامی در افزایش حجم بوده است؟ البته اگر کتاب نام دیگری و ادعای دیگری داشت، توضیح دیگری داشت و توقع شناخت از «زندگی روزمره» چریکها را ایجاد نمی‌کرد، برخورد دیگری را می‌طلبید. بررسی تأثیرات سياهکل و جنبش فدایی بر ادبیات و هنر سینما و تئاتر و موسیقی، بر جامعه روشنفکری، بر دانشگاهها...، بررسی زندانهای زنان و مردان سیاسی در زمان شاه، بررسی کم و کیف عملیات نظامی سازمان فدایی، و تهیه فهرست انتشارات این سازمان به نوبه خود ارزشمند است و

کارهاییست بس مهم و الزامی. ولی آیا بواقع در زمینه اهداف اعلام شده می‌گنجد؟

در کتاب، فقط یک مطلب هست در مورد زندان سیاسی زنان و یکی هم در مورد زندان سیاسی مردان که بسیار هم مفصل است و حاصل حرفها و نوشته‌های ده نفر از زندانیان آن دوران، اعم از فدایی و غیر آن. این بخش نه به تأثیر سیاهکل در ادبیات و هنر مربوط است و نه با زندگی روزمرهٔ چریکها و نه حتی کافی برای شناخت زندانهای آن زمان که مسئله‌ای مهم است. همچنان که نقل چند صفحه از کتاب روابط برون مرزی سازمان چریکهای فدایی خلق ایران تا بهمن ۱۳۵۷ (صص. ۱۵۱-۱۴۳)^۶ دربارهٔ دیدگاههای بین‌المللی فداییان خلق ایران، بی ارتباط با بقیهٔ مطالب در اینجا نشسته است. مصداق از هر چمن گلی؟

اگر گردآورندگان و ویراستاران برای کار خود برنامه‌ای داشتند و خود را به دست سرنوشت و انتخاباتهای سلیقه‌ای و نظری نمی‌سپردند و بهتر بگویم فقط «گردآورنده» نمی‌ماندند، می‌توانستند همهٔ این کارها را انجام بدهند و به هدف خود برسند. در آن حال نتیجهٔ کار بهتر از کتابی حجیم و آشفته و پی منطقی و بی نظم می‌شد و شاید در آنصورت به ویرایش مطالب و تنظیم آن هم می‌توانستند پردازند. آنگاه شاید می‌شد گفت که «گردآورندگان و ویراستاران» به روشن شدن گوشه‌ای از تاریخ کمکی کرده‌اند.

می‌گویند نقل خاطرات سیاسی که هر یک مربوط به گوشه‌ای از تاریخ جامعه است هم به عنوان تجربه مفید است و هم برای آیندگانی که در پی شناخت تاریخ و زوایای گوناگون آن هستند به کار می‌آید ولی آیا تاریخ و خاطرات سیاسی مغشوش و پر غلط و در مواردی نادرست و متناقض و غیرواقعی هم می‌تواند این نقش را داشته باشد؟

۱- جلد اول به نام چریکهای فدایی خلق: از نخستین کنشها تا بهمن ۱۳۵۷ (سال ۱۳۸۷)، و جلد دوم به نام چریکهای فدایی خلق، انقلاب اسلامی و بحران در گفتمان (سال ۱۳۹۰)، محمود نادری، مؤسسهٔ مطالعات و پژوهشهای سیاسی، تهران.

۲- احمد غلامیان لنگرودی (هادی)، عضو مخفی سازمان از سال ۵۳، تا به آخر نشان داد که با تمام وجود به آرمانهای خود و سازمانش وفادار است و تن به سازش و مماشات با نظام اسلامی نداد. او در مقابل فرصت‌طلبان و سازشکارانی که بعد از انقلاب سازمان فدایی را به دامن ارتجاع می‌کشاندند سرسخت و مقاوم بود. برای همین هم هنوز آماج حملات و تهمت‌های آنهاست. هادی در روز ۲۵ اسفند ۱۳۶۰ آمادهٔ رفتن بر سر قرار می‌شکوک بود، حتی حاضر نشد کس دیگری را به خطر بیندازد و برای کنترل محل قرار به آنجا بفرستد. رفت و در کمین پاسداران که منتظرش بودند افتاد و جان بر سر پیمان نهاد.

۳- به روایت یک شاهد عینی، مجموعه‌ای از عکسهای بازسازی شدهٔ آزادهٔ اخلاقی است از هفده نمونه از مرگهای تراژیک سیاسی؛ از جهانگیرخان صوراسرافیل و محمدتقی خان پسیان تا فروغ فرخزاد و سهراب سپهری، از مصدق تا بیژن جزنی و حمید اشرف... که تا بحال در نمایشگاههای متعددی در ایران و در خارج از کشور به نمایش درآمده است.

۴- سازمان پیکار، متشکل از اعضای مارکسیست - لنینیست شدهٔ سازمان مجاهدین بود که تا مهر ۱۳۵۷ به نام مجاهدین م - ل حرکت می‌کردند و از این تاریخ، با انتشار یک اعلامیه نام سازمان پیکار... حرکت خود را ادامه دادند؛ طبق توضیحات مندرج در نشریهٔ اینترنتی اندیشه و پیکار «... سازمان پیکار در راه آزادی طبقهٔ کارگر، چند ماه قبل از قیام بهمن ۱۳۵۷ فعالیت نوین خود را شروع می‌کند...».

۵- کتاب نبرد با دیکتاتوری شاه به مثابهٔ عمده‌ترین دشمن خلق و ژاندارم امپریالیسم، نوشتهٔ بیژن جزنی، اولین بار در ایران و به این نام، در نیمهٔ دوم سال ۵۶، توسط سازمان چریکهای فدایی خلق ایران منتشر شد. بنا به قول یکی از دست‌اندرکاران نشریهٔ نوزده بهمن تئوریک (نام محفوظ) که در سالهای قبل از انقلاب در لندن منتشر می‌شد، این نوشتهٔ جزنی در تابستان ۵۵ به نام (میرمترین مسایل جنبش انقلابی ما در لحظهٔ کنونی)، بدون ذکر نام نویسنده، مثل همهٔ آثار بیژن جزنی، در نشریهٔ نوزده بهمن تئوریک، در خارج از کشور، منتشر شد.

۶- کتاب روابط برون مرزی سازمان چریکهای فدایی خلق ایران تا بهمن ۱۳۵۷، حیدر تبریزی، پاریس، ۲۰۱۶/۱۳۹۵.